

به نام خدا

مستوری مهجوری

فاطمه سویزی



انتشارات کتاب آترینا

سرشناسه	:	سویزی، فاطمه، ۱۳۴۰.
عنوان و نام پدیدآورنده	:	مستوری مهجوری، نوشته فاطمه سویزی.
مشخصات نشر	:	تهران: انتشارات کتاب آتینا، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	:	۴۹۷ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۰۳-۳-۲
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
یادداشت	:	کتابنامه
موضوع	:	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
رده‌بندی - کخه	:	۱۳۹۴ م ۹۳/و ۸۳۴۸ PIR
رده‌بندی دیگری	:	۸ فا ۶۲
شماره کتابشماره	:	۳۹۰۸۰۲۶



انتشارات کتاب آتینا

مستوری مهجوری

نوشته: فاطمه سویزی

حروف نگار: سیده فاطمه کشفی

چاپ اول: ۱۳۹۵

چاپ: الوان

تیراژ: ۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۴۹۰۳-۳-۲

خیابان انقلاب - خ ۲۱ فروردین - کوچه بهشت آئین - پلاک ۶۱

تلفن: ۹۹۲۳۰۴۶۶ - ۸۲۸۶۹۴۶۶ - ۲۷۷۱۰۴۶۶ فاکس: ۶۶۴۹۶۶۹۲

۲۲۵۰۰ تومان

هر گونه استفاده از جلد و متن کتاب
بدون اجازه
از زیر آئین، پازوینسی، ضبط کامپیوتری، تهیه CD بدون اجازه
کتابی ناشر و مولف مجوع است.
مطالعه به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت از مؤلفان،
مطالعه و هنرمندان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد.

www.shaghayeghbooks.com
www.shaghayeghbooks.ir
www.shaghayeghbooks.org

مقدمه

در این غروب غم گرفته و غمگین، در این هوای سرد و مه آلود... در این ژرفای بی پایان تنهایی، در این برهه از زمان که دستان پرمهر یاران زمحریری بیش نیست.

سرد گریمان با خود می اندیشم و از خود می پرسم که چرا اراده داشتن تا این حد دشوار می باشد.

ای که شایسته کاش که انسان تمایلات خود را در میان دو دیوار مسکوت اراده و عقل "محبوس می کرد تا سرانجامی شوکران گونه رای خود را عزیزانش رقم نمی زد.

باور این که خدایه و گناه ها و لغزش ها و در پی آن ناکامی ها تنها از باور نداشتن به قوه اراده خویشتن خویش است. و سعادت مند انسانی که از تجربه اش نگران عبرت آموزد.

اندک، اندک سنگینی هوای اتاق توان نفس کشیدن را از من می ستاند. از کنج عزلت برمی خیزم و سعی می توان راه رفتن را در خود جستجو می کنم. چقدر این هوا خفیه است. پرده را به کناری می کشم، پنجره را با دستان بی حسم باز می کنم. تمامی توانم را به کار می گیرم تا هوای بیرون را وارد ریه هایم کنم تا شاید کمکی به بهبود حال خرابم شود. اما این هوا هم نمی تواند کمکی به اوضاع نابسامان روحی ام کند. نمی دانم چرا این شعر به ذهنم خطور کرد؟ یا مشاهده ای عابرائی که در حال گذرند با خود زمزمه می کنم...

زندگی جریان دارد چه تو باشی چه نباشی.

به راستی زندگی چیست؟

یک مزبله‌ی کثیف؟

یک قتلگاه فجیع؟

یا یک دارالمجانین بزرگ... نمی‌دانم... تنها این را می‌دانم که
زندگی همچون جرقه‌ای از زمان میان دو ابدیت است که ما
سرگردان در آن دیدن آن را نداریم.

ناگهان در فضای درخشان و رعد نعره‌ای هولناک کشید
رگبار تند و خشن باران رهگذران را وادار به دویدن و پناه
گرفتن کرد. کوران هوا پر از باران به هر سو پرتاب می‌کند. چند
ضربه شلاق وار از باد که اکنون اسیر دست باد بود، بر سر و
صورت‌م وارد شد و حالم را دگرگون کرد. باد گیسوانم را
سرگردان و بی‌تاب به هر سو می‌برد.

پنجره را رها کرده و بر زمین می‌نشستم زیر لب با خود
می‌گویم...

زندگی به معنای حقیقی بسیار مشکل است و ما تنها گنگانی
هستیم که در مرحله‌ی وجود به سر می‌بریم.

اکنون با این حال پریشان چه باید کنم؟

این کام تلخ که از سرگذشتی تلخ، از تلخ‌کامان نشأت گرفته
مرا تا کجا می‌برد؟ مگر نه اینکه از زمانه باید آموخت...

باید برخیزم، باید نیک‌اندیش باشم، می‌بایست هوشیار
باشم.

که زندگی پند گرفتن و آموزش دیدن مدام است.

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آینه‌ی عبرت دان

(ای مردم، ترسناک‌ترین چیزی که می‌ترسم شما به آن
دچار شوید دو چیز است. دنبال هوی و هوس رفتن و آرزوی
دراز داشتن. هوس را دنبال کردن انسان را از راه حق دور
می‌کند و درازی آرزو آخرت را از یاد می‌برد.)

علی(ع)

"نهج‌البلاغه ۴۲-ص ۱۲۱"

www.ketab.ir